



حکایت‌هایی دربارهٔ گلاادیاتور، ما و دیگران مرثیه خوانی برای یک سلحشور

اول: یک کلاه‌گشاد بر سر ما

شنیدن و خواندن چند ماههٔ اظهار نظرهای منتقدین داخلی و خارجی و افراد دیگری که خودشان معتقدند دربارهٔ سینما صاحب نظرند، به تدریج هر آدم یا تجربه‌ای را هم نسبت به موضوع مورد بحث متماثل می‌کند و باعث می‌شود خواه ناخواه بخشی از آن حرف‌ها را بپذیرد و حتی اگر در محفلی حضور داشت و آن بحث مطرح شد، بی‌اختیار قسمتی از آن چه دیگران گفته‌اند را تکرار کند. بنابراین بنده هم بی‌آن که درست و حسابی متوجه شده باشم چه کلاهی بر سرم زفته، باورم شد فیلم «گلاادیاتور» آقای ریڈلی اسکات آن دهن سوزی نیست و یکی از همین دست و پا زدن‌های هالیوود برای سر کیسه کردن مردم به ضرب و زور اسپیشیال افکت و قرتی‌بازی‌های دیجیتالی است. نسخهٔ مناسبی هم از فیلم به دستم نرسید و ایام بر همین منوال می‌گذشت، تا این که طی هفته گذشته برنامهٔ «شب فیلمنامه» نسخهٔ خوبی از فیلم را با زیرنویس فارسی در سالن نمایش کوچک حوزهٔ هنری عرضه کرد. متأسفانه اشتیاق عمومی برای تماشای فیلم باعث شد بیش از سه مرتبه نتوانم وارد سالن نمایش شوم. و حالا موضوع این است که بدجوری از آن چه در این سال‌ها بر سر ما آورده‌اند و می‌آورند، کلافه شده‌ام و فکر می‌کنم بالاخره باید کاری کرد!

دوم: نام من گلاادیاتور است

فیلم مؤثر و به یادماندنی آقای ریڈلی اسکات یک اثر شاعرانه است در سوگ پهلوانی. مرثیهٔ تأثیرگذاری است که قصد ندارد حرف جدیدی بزند؛ حرفی که می‌زند قدیمی است، بسیار قدیمی، اما لحن و ساختار فیلم برای ایجاد این تأثیر بسیار جذاب و تحسین برانگیز است. همهٔ عناصر داستانی و اجزای شکل‌دهندهٔ فیلم در تناسبی متعادل به سر می‌برند: خشونت و تأکید بر حرزبای جنگ‌ها و درگیری‌ها نه آن قدر زیاد است که مثل اکشن‌های درجه دو چندش‌آور باشد و نه آن قدر ضعیف است که درام را ناقص کند، صحنه‌های عاشقانه و لحظات عاطفی همان هستند که باید باشند. اوج و فرود داستان و پیچیدگی‌های دراماتیک لحن روایت را به هم نمی‌ریزند و پرداخت تصویری کارگردان کاملاً در خدمت بیان مضمون حماسی اثر است و بر هر بخش از داستان همان قدر تأکید می‌کند که لازم است.

عوامل فیلم جداً فوق‌العاده‌اند. بیش از همه باید از موسیقی با شکوه هانس زیمر و همکاریش یاد کرد و از راسل کراو که چه درخشان است و ریچارد هریس و الیور رید که انتخاب و بازی‌شان بر اعتبار فیلم افزوده و بواکین فونیکس و کانی نیلسن کم‌تر شناخته‌شده که عالی‌اند. فیلمبرداری فیلم هم که کار شاقی بوده آبرومند است و خصوصاً نورپردازی صحنه‌های داخلی بسیار دیدنی و متفاوت با نمونه‌های سابق است.

اما آن چه بیش از این حرف‌ها اهمیت دارد تأثیر فوق‌العادهٔ فیلم بر تماشاگر و برانگیختن نوعی حس و حال سلحشورانه است که بس





فیلمی که بسیار دوست می‌دارم چیست. از آنجا که بنده به وقت و حوصله شما احترام می‌گذارم و صفحات مجله تقدسینما هم محدود است، ناچارم شما را از مطالعه این یک صفحه نوشته حیرت‌انگیز و عبرت‌آموز محروم کنم، اما خواهش می‌کنم به برگزیده‌ای از جملاتی که این آقای محترم در توصیف فیلم «گلادیاتور» نگاشته توجه فرمایید. سعی می‌کنم نقل به مضمون نکنم و حتی المقدور عین جملات ایشان را به رؤیت شما برسانم، شما هم عنایت کنید و به تک‌تک کلمات و تعابیر و استدلال‌ها دقت کنید و بدانید که در حال از سرگرداندن تجربه عجیبی هستید:

۱. فیلم‌های عظیم حماسی آمریکایی که در اوایل دهه ۱۹۵۰ با تقلید از نمونه‌های ایتالیایی شکل گرفتند، اغلب توخالی بودند و به ندرت فیلم و فیلمسازی پیدا می‌شد که مضمون‌هایی امروزی یا اندیشمندانه را مطرح کنند.

۲. «گلادیاتور» پس از چند دهه، چیزی برای فاصله گرفتن از نمونه‌های درجه دوم این نوع [سینما] ندارد، چه رسد به آن که بخواهد حرف تازه‌ای بزند یا فرم تازه‌ای عرضه کند. همان صحنه‌های «عظیم» و کشتارهای عجیب و غریب (که خشونت‌های امروزی را هم یدک می‌کشند)، همان بازی‌های غلو شده و ابرایی (راسل کراو بسیار کوشش می‌کند تا از کلیشه‌های امثال کرک داگلاس، استیون بوید و چارلتن هستن رها شود، اما مگر فیلم جایی برایش باقی گذاشته است؟) و همان کش‌دادن‌ها و «حماسه» ساختن‌ها و شهوت قدرت را در کنار رمانس‌های ارزان و مقوایی به‌نمایش گذاشتن...»

۳. «گلادیاتور» در واقع اکتشی کلاسیک‌نما یا پرداختن حماسی است که بیشتر شبیه «تجات سرباز رایان» است تا «سقوط امپراتوری روم»...

۴. این فصل پایانی فیلم است و احتمالاً تماشاگر دو ساعت و نیم به خودش می‌پیچد تا به این صحنه برسد. بی‌تعارف می‌شود امکانات مان و کوپریک را در دهه ۱۹۶۰ برای خلق حماسه، با امکانات امروز اسکات سنجدید تا به شکست فاحش حماسه‌عریض و طولیل

از مدت‌ها تماشای فیلم‌های سیاهی که درباره فلاکت روزگار کنونی ساخته شده‌اند، کاملاً غافلگیر کننده است. «گلادیاتور» داستان ساده‌ای دارد: شوالیه‌ای که قهرمان بی‌همناج جنگ‌های عظیم است به جرم خوب بودن و نیک‌سرشتی، مورد خشم قتل‌های جاه‌طلبی قرار می‌گیرد که می‌خواهند در طرقة‌العینی خودش و خانواده‌اش را از دم تیغ بگذرانند. او پهلوانانه رودرروی همه می‌ایستد و علی‌رغم همه دسیسه‌ها و توطئه‌ها انتقامش را می‌گیرد. این قصه، قصه‌ای قدیمی است و صدها بار در سینما و ادبیات و تئاتر و موسیقی روایت شده، اما سازندگان «گلادیاتور» بار دیگر توانسته‌اند پهلوانی را نشان ما بدهند که وقتی نزدیک است پیکر بی‌جانش بر زمین بیفتد، کم‌مانده دق کنیم. «گلادیاتور» داستان مردی غمگین است، حکایت یک مرد مرده، روح خسته‌ای که امیدوار است انتقامش را در همین دنیا بگیرد و اگر نتوانست در آن دنیا، و به گمانش میان این دو دنیا فاصله چندانی نیست، کافی است سر بچرخاند تا زن و فرزندش را در میان درختان کبود و علفزارهای رنگ پریده ببیند و با داستان خسته‌اش گندم‌های آماده درو را نوازش کند. «گلادیاتور» خوب ساخته شده و از آنجا که فیلم منقلب و متظاهرانه‌ای نیست، در طول زمان مخاطبش را خواهد یافت و سال‌ها بعد خواهند گفت ریدلی اسکات در سال ۲۰۰۰ حماسه‌ای منقلب کننده ساخت که در زمان خودش به اندازه کافی قدر ندید.

سوم: مردی که زیاد می‌دانست

قرار بود در پرونده ریدلی اسکات که در این شماره می‌خوانید، نقد بلندی درباره «گلادیاتور» بنویسم و دانشمندانیال شناسنامه فیلم می‌گشتم که در آرشو خانگی به شماره ۲۵۷ ماهنامه فیلم برخوردارم که نام «گلادیاتور» به‌عنوان یکی از فیلم‌های معرفی شده در صفحات «سینمای جهان» ذکر شده بود. شناسنامه فیلم در ابتدای یک نقد یک صفحه‌ای آمده بود. علاقه‌مند شدم این نقد را بخوانم تا بدانم نظر آقای که چند سال است گرداننده این صفحات است درباره

فیلم‌های عظیم حماسی آمریکایی که در اوایل دهه ۱۹۵۰ با تقلید از نمونه‌های ایتالیایی شکل گرفتند، اغلب توخالی بودند و به ندرت فیلم و فیلمسازی پیدا می‌شد که مضمون‌هایی امروزی یا اندیشمندانه را مطرح کنند.

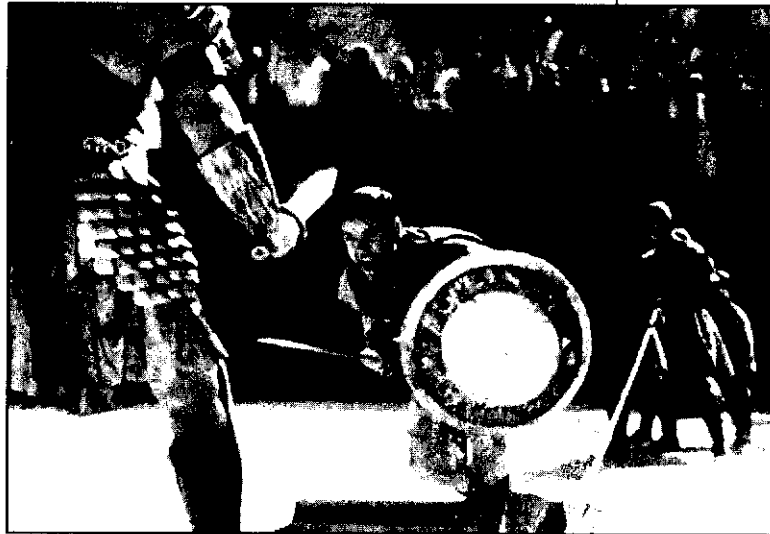
با قدری تلخیص بخوانید، تا دوباره خدمت‌تان برسم: «ژرمانیا، سال ۱۸۰ پس از میلاد. ارتش روم به رهبری ژنرال ماکسیموس آخرین گروه از بربرها را که در مقابل روم ایستادگی می‌کنند، شکست می‌دهد. مارکوس اورلیوس، امپراتور سالخورده روم، ماکسیموس را نگهبان روم لقب می‌دهد و کومودوس، پسر توطئه‌گر مارکوس، از ماکسیموس می‌خواهد تا با او بیعت کند و در خدمت جمهوری باقی بماند اما او قبول نمی‌کند. کومودوس برای آن که زودتر به تاج و تخت برسد، پدرش را می‌کشد و بلافاصله دستور اعدام ماکسیموس و همسر و پسرش را صادر می‌کند. ماکسیموس فرار می‌کند...»

بی‌علاقگی کومودوس به زمامداری باعث خشم گراکوس سناتور می‌شود. او که سودای احیای جمهوری را در سر دارد، پس از بی‌پردن به سرشت خبیث کومودوس که آدم کش و زناکار است، خواهرزاده‌اش، لوسیوس را برای پادشاهی پیشنهاد می‌کند... کومودوس سرمست از پیروزی، تصمیم به مبارزه با ماکسیموس می‌گیرد و در میدان زخم‌های مرگباری بر بدن او وارد می‌کند. با وجود این ماکسیموس، کومودوس را در نبرد می‌کشد و...»

خب، حالا نظرتان چیست؟ اگر فیلم «گلادیاتور» را دیده‌اید و داستانش را هم با جزئیات کامل فهمیده‌اید که پس از خواندن این خلاصه داستان به دل‌پیچه دچار شده‌اید. واقعاً کسی که فکر می‌کند داستان «گلادیاتور» چنین چیز ابلهانه‌ای است تقصیری ندارد که آن تفسیرها را سر هم کند. در واقع مشکل از جای دیگر است. اما اگر فیلم را ندیده‌اید یا از جزئیاتش بی‌خبرید، لطفاً دقت بفرمایید: ۱. مارکوس اورلیوس (امپراتور سالخورده) پس از جنگ در ژرمانیا هیچ‌گونه لقبی به کسی نمی‌دهد، بلکه از ماکسیموس درخواست می‌کند به عنوان امپراتور آینده در خدمت روم باشد. ماکسیموس مهلتی می‌خواهد تا در مورد این پیشنهاد فکر کند و کومودوس که متوجه می‌شود پدرش، ماکسیموس را به او ترجیح داده، پدرش را می‌کشد تا نتواند این تصمیم را عملی کند. تقاضای بیعت کومودوس از ماکسیموس هم پس از این حادثه رخ می‌دهد، و گر نه در شرایطی که همه چیز عادی است او به چه دلیل باید از ماکسیموس تقاضای بیعت کند؟ بنابراین یکی از مسائل اساسی فیلم تا پایان این است که کومودوس مقام امپراتوری را که در واقع به ماکسیموس تعلق یافته، با پدرکشی غصب کرده است و این نکته‌ای است که دوست ارجمند ما به کلی نفهمیده! ۲. کومودوس از ماکسیموس درخواست نمی‌کند در خدمت جمهوری باقی بماند، چون اصلاً «جمهوری» در کار نیست و اصلاً یکی از مسائلی که امپراتور سالخورده با پسرش در مورد آن اختلاف نظر دارد تبدیل امپراتوری روم به جمهوری است. کومودوس اعتقادی به جمهوری ندارد و بانظر پدرش و سناتورهای در این خصوص مخالف است.

۳. کومودوس به زمامداری بی‌علاقه است؟! جل‌الخلاق! دوست ما این یکی را دیگر از کجا آورده؟ واقعاً هم فیلمی که در آن یک نفر پدرش را بکشد تا به حکومت برسد و از فردایش به زمامداری علاقه نشان ندهد، تماشاگر را به خود می‌پیچاند و بازی‌هایش ابرایی می‌شود، ولی از بخت بد دوست ما نام چنین فیلمی «گلادیاتور» نیست! کومودوس به زمامداری علاقه‌مند است و بدجوری هم علاقه‌مند است، اما مشکل در این جا ختم نمی‌شود. سناتور گراکوس به دلیل اختلاف نظر بر سر جایگاه و اهمیت مجلس سنا با کومودوس درگیر می‌شود و به دلیل توهین کومودوس به سنا خشمگین می‌شود. خبه متأسفانه باز هم مشکل در اینجا ختم نمی‌شود. در هیچ‌کجای فیلم گراکوس سخنی درباره‌ی این که اعتقاد دارد کومودوس آدم‌کش و زناکار است بر زبان نمی‌آورد!

۴. منتقد گرامی عقیده دارد گراکوس، خواهرزاده‌ی کومودوس (لوسیوس) را برای پادشاهی پیشنهاد می‌کند! واقعاً حیرت‌انگیز است، چون در هیچ‌کجای فیلم چنین فکری به ذهن هیچ‌کدام از کاراکترها خطور نمی‌کند. دلیلش هم ساده است: لوسیوس یک طفل هشت، نه ساله است و روم در آن لحظه نیاز به امپراتوری



او پی برد. هر چند که اساساً ضرورت پرداختن به چنین قصه و پروژه‌ای جای بحث دارد.»

۵. تجربه تلخی است که تماشاگر با دیدن «گلادیاتور» دلش برای دیدن فیلم انتونی مان تنگ شود. شکست از این بالاتر؟ خب، نظرتان چیست؟ احتمالاً منتظرید تا پس از نقل این حرف‌ها، توضیحاتی بدهم و به اصطلاح «تقد نقد» بنویسم. همین قصد را هم داشتم و خصوصاً می‌خواستیم به اطلاعات برسانیم این مطلب در مرداد ماه سال ۷۹ نوشته شده و در آن زمان فقط کپی پرده‌ی دزدی بقوارة «گلادیاتور» به ایران رسیده بود و آدم وقتی در کنار هشتصد جور شغل اصلی و فرعی به معتبرترین نشریه سینمایی کشور هم قول داده باشد که ده دوازده صفحه سینمای جهان‌شان را بر کند و خیلی بدش بخواهد «به‌روز» بماند و تکلیف فیلم‌های آن سوی مرز را در همان اولین روزهای نمایش معلوم کند، عاقبتش این می‌شود که همان کپی له و لورده را از دوستانش قرض کند و یک شب با عجله و هول و هراس از دیر رسیدن مطلبش به مجله، نوار را سر و ته کند و اولین مهملاتی را که به ذهنش می‌رسد بنویسد و بدهد دست مردم و برود بی‌کارش. این طوری است که در میان خواب و بیداری آخر شب و در شرایطی که دیالوگ‌های فیلم نامفهومند، منتقد ارجمند مرتب به خودش می‌پیچد تا فیلم تمام شود و حتی از این که دو ساعت ونیم است خشمگین می‌شود و آن وقت در نوشته‌ی بی‌بیلش مرتب خودش را جای تماشاگر می‌گذارد که فیلم را در سالن سینما و در شرایط استاندارد و با درک گفت‌وگوهای آدم‌ها تماشا کرده و نتیجه می‌گیرد «تماشاگر» دو ساعت ونیم به خودش می‌پیچد تا فیلم تمام شود! و این طوری است که به نظرش می‌رسد بازی‌های فیلم «گلادیاتور» ابرایی است (واقعاً چیزی مهم‌تر از این در عمرتان شنیده بودید؟) و رمانسش مقوایی است و شبیه «نجات سرباز رایان» است و از همه حیرت‌انگیزتر این که در ضرورت پرداختن به چنین پروژه‌ای تردید می‌کند! بیچاره کمپانی دریم ورکز که چه مشاور عالی قدری را از دست داده است! اما نه! لازم نیست از این حرف‌ها بزنیم. یعنی راستش در ابتدا قصد داشتم کل نوشته را از این جهت موشکافی کنیم و ببینیم ایشان این حرف‌ها را از کجا آورده و مثلاً «کش دادن» در داستانی که با این مهارت پرداخت شده چه معنایی دارد که ... به لطف پروردگار شاهد از غیب رسید!

ماجرای این قرار است که آن قدر از اظهار نظرهای این آقا حیرت‌زده شدم تا کم‌کم دچار این تردید شدم که شاید بنده خدا قصه را درست نفهمیده و این شد که برای حل مشکل به خلاصه داستان ابتدای مطلب رجوع کردم و آن گاه ...

این یکی دیگر قابل مقایسه با اظهار نظرهای قبلی نیست! ابتدا

«گلادیاتور»
داستان مردی
عشقمین است.
حکایت یک
مرد مرده، روح
خسته‌ای که
امیدوار است
انتقامش را در
همین دنیا
بگیرد و اگر
نتوانست در
ان دنیا، و به
کمانش میان
این دو دنیا
فاصله چندانی
نیست. کافی
است
سر بچو خاند تا
زن و فرزندش
را در میان
درختان کبود و
علفزارهای
رنک پریده
ببیند و با
دستان
خسته‌اش
کندم‌های
آماده درو را
نوازش کند.



داستان را نمی‌فهمند، همین طوری برای دفع شر می‌گویند: سینمای امروز مبتذل است و سینمای کلاسیک چیز دیگری است و همان «رژمنو پوتمکین» را تماشا کنید، بس است.

مسئولین محترم هم که همیشه به آفتابه لگن بیش از شام و ناهار اهمیت می‌دهند، فکر می‌کنند همین قدر که چرخ سینمای ایران بچرخد کافی است و لازم نیست سر دریاوریم در سینمای دنیا چه خبر است و دانش سینمایی مان (اگر اصلاً دانشی در کار باشد) همین قدر که هست بس است و اگر بیشتر شود می‌چاییم! بنابراین تماس با سینمای دنیا منتفی است و نمایش فیلم‌های خارجی هم در دسرس دارد و همین دوتاونصفی در سال بس است و حتی نمایش فیلمی مثل «گلاادیاتور» علی‌رغم تطابق با کلیه معیارهای رسمی و غیررسمی ما اشکال دارد، چون کار و بار فیلمفارسی‌سازها را کساد می‌کند.

اما این در بر همین پاشنه نخواهد چرخید و بالاخره روزی خواهد رسید که همه بفهمند حنای این آقایان رنگ ندارد و با جایزه بردن فیلم‌های سفارشی مدیران و گردانندگان فکل کراواتی جشنواره فلان، سینمای ما سینما نمی‌شود و بالاخره یک روز می‌پذیریم که دیگران علاوه بر آن که بهتر از ما فیلم می‌سازند، فیلم‌هایشان معنوی‌تر، انسانی‌تر، تکان‌دهنده‌تر، شاعرانه‌تر و دینی‌تر از ماست و ما بهتر است به جای این جنگولک‌بازی‌ها و گنجشک‌رنگ‌کردن‌ها، متواضعانه در مقابلشان بنشینیم و سعی کنیم و زحمت بکشیم تا سینما را واقعاً آن‌طور که هست یاد بگیریم، بلکه روزی برسد که بتوانیم واقعاً به سینمایمان افتخار کنیم، هر چند در سال فقط پنج فیلم تولید کنیم و هیچ جایزه‌ای را از هیچ جشنواره‌ای دریافت نکنیم. تا فرا رسیدن آن روز، ای خوانندگان خوب و محترم، فیلم‌ها را با کیفیت خوب و در شرایط مناسب ببینید و سعی کنید داستانش را درست بفهمید و حتی المقدور به همه منتقدان داخل و خارج مشکوک باشید و حتماً فیلم‌هایی را که مورد لعن و نفرین قرار می‌دهند، تهیه کنید و تماشا کنید! «گلاادیاتور» را هم حتماً ببینید. اگر دیده‌اید باز هم ببینید!

داشته که چند سالی بزرگ‌تر باشد!

۵. این آقای محترم فکر می‌کند کومودوس سرمست از پیروزی (کدام پیروزی؟) تصمیم به مبارزه با ماکسیموس می‌گیرد و در میدان زخم‌های مرگباری بر بدن او وارد می‌کنند! و درست همین نوع توصیف‌هاست که نشان می‌دهد ایشان اصلاً به کلی از مرحله پرت است و در تمام طول فیلم متوجه نشده قضایا از چه قرار است، چون اتفاقاً کومودوس در نهایت درماندگی و استیصال بابت محبوبیت مپار نشدنی ماکسیموس، و در نهایت هراس از کشته شدن به دست اوست که پا به میدان می‌گذارد و اصلاً همین وضعیت است که سکانس آخر فیلم را جذاب و دیدنی می‌کند، و قبل از ورود به میدان، پنهان از چشم مردم با نیزه‌ای کوچک قلب ماکسیموس را می‌درد تا او توان جنگیدن نداشته باشد. دوست ما در تمام این لحظات خواب بوده و لحظه‌ای بیدار شده که نمای درشتی از بای ماکسیموس دیده می‌شود که خون بر روی آن جاری است و به همین دلیل تصور کرده که کومودوس زخم‌های مرگباری بر بدن ماکسیموس وارد کرده، در حالی که در تمام طول مدت این نبرد تن به تن، کومودوس مطلقاً موفق به انجام این کار نمی‌شود و آن نمای درشت تاکیدی است بر خون‌ریزی شدید ماکسیموس در اثر عمل ناجوانمردانه و ردیالانه کومودوس.

چهارم: چه باید کرد؟

نه من بیکارم و نه شما که وقتان را صرف نوشته آدمی کنیم که به خودش اجازه می‌دهد درباره فیلمی که در توهمات و تصورات خودش ساخته نقد بنویسد و آن را به عنوان مطلبی درباره فیلمی که ریدلی اسکات ساخته به خورد مردم بدهد. ضمن این که ایشان قبلاً هم از این دسته گل‌ها به آب داده و بار اولش نبیست. و ضمن این که امثال این آقا در مملکت شریف ما فراوانند و همین چند هفته پیش یکی دیگر از اعظام سینماگران این دیار فرموده بودند: «گلاادیاتور» بیشتر تکنولوژی است تا سینما! واقعاً عجب گرفتاری شدیم!

بنده فعلاً کاری به این حرف‌ها ندارم و حتی در موضع دفاع از «گلاادیاتور» هم نایستادم، که فیلمی در این اندازه نیاز به مدافع ندارد و اصلاً هر کس اجازه دارد هر نظری درباره هر فیلمی داشته باشد - هر چند همه کسانی که «گلاادیاتور» را دوست ندارند، اشتباه می‌کنند - و حتی کاری به منتقدین خارجی که درباره این فیلم یاوه‌گویی‌های فراوانی کردند هم ندارم، چرا که آن‌ها در توصیف فیلم، به عباراتی مشابه تعابیر دوست ما متوسل شده بودند (یا شاید هم برعکس؟) و اصلاً تق «نقد فیلم» همین جاها در می‌آید که منتقدین به روزی بیفتند که به خزعلاتی مثل «روزی که زن شدم» که سازنده‌اش می‌گوید آخرین فیلمی که دیده فیلم خودش بوده و قبل از آن «تخته سیاه» و قبل از آن نام فیلم دیگری را به خاطر نمی‌آورد، سه ستاره می‌دهند و به «گلاادیاتور» بی‌ارزش! من فعلاً از اینها می‌گذرم و بحث مفصل درباره هر کدام را به مجالی دیگر واگذار می‌کنم. آن چه فعلاً مهم است آینده سینمای ماست که در چنبره چنین شرایط عجیب و غریبی گرفتار است. تشریفات سینمایی کشور که هدایت‌کننده بسیاری از ذهن‌های نوجو و شکل‌دهنده پایه‌های فکری جمع کثیری از جوانان سینما دوست هستند، چنین اراجیفی را در قالب نوشته‌ها و مقالات گوناگون به مخاطبان‌شان تحویل می‌دهند و مطمئن باشید فراوانند جوانان ساده‌ای که به آدم‌هایی نظیر این آقا اعتماد می‌کنند و فکر می‌کنند حتماً خودش می‌داند دارد چه حرفی از دهانش بیرون می‌آید و ندیده و نشنیده، همین حرف‌ها را در محافل نقل می‌کنند و فکر می‌کنند در حال پرورش دانش سینمایی خود و دیگرانند.

از آن سو اساتید معظمی که در دانشکده‌ها و آموزشگاه‌های سینمایی تدریس می‌کنند اغلب با تصوراتی مشابه و در شرایطی که سال‌هاست ارتباط خودشان را با سینمای روز جهان قطع کرده‌اند، یک سری حرف‌های کهنه و نخ‌نما شده به هنرجویان یاد می‌دهند و چون حال ندارند فیلم‌های جدید را ببینند و یا زبان بلند نیستند و

نه من بیکارم
و نه شما که
وقتان را
صرف نوشته
آدمی کنیم
که به خودش
اجازه می‌دهد
درباره فیلمی
که در توهمات
و تصورات
خودش
ساخته نقد
بنویسد و آن
را به عنوان
مطلبی درباره
فیلمی که
ریدلی اسکات
ساخته
به خورد مردم
بدهد.